

باسمه تعالی

مقدمه

جایگاه معرفت نفس در ارتباط با واقعیت

۱- وقتی پذیرفتیم که گوش‌ها و زبان‌ها منتظر گفت تازه‌ای است - اما نه تازه‌ای بریده از حکمت گذشته - روش « معرفت هستی از طریق معرفت نفس » یکی از آن زبان‌هاست که می‌خواهد هر کس به خودش نظر کند ولی خودی عاری از همه چیز، حتی عاری از بدن و زمان و مکان، تا جایی که انسان از سر حیرت و تعجب بگوید:

وه، چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم کی بدانم مرا چنان که منم
و در این حال از اصالت دادن به «ماهیات» عبور کرده و با «وجود»
روبه‌رو می‌شود، یعنی متوجه می‌شود که خودش فقط هست، بدون
آنکه نظر بر چستی یا ماهیت خود داشته باشد و این اولین قدم ارتباط
با معلوم زنده است و نه معلوم مرده.^۱

۲- وقتی متوجه شدیم با حرف‌های عادی و تکراری می‌توان
چرخ جهان را به گردش درآورد و گوش مستمعان را پر کرد بدون
آنکه بتوان جهان و عالم انسان‌ها را تغییر داد، و از آن طرف نیز وقتی
پذیرفتیم برای تغییر عالم انسان‌ها، باید حرفی به میان باشد که وجه

۱- برای تبیین این موضوع به نوشتار « آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» رجوع فرمایید.

پایدار آنها را جهت دهد، شاید بتوان به مباحث معرفت نفس در این راستا امیدوار بود.

۳- روش معرفت نفس؛ روشی است که معتقد است معرفتِ «نفس انسان» یعنی «جهان صغیر»، راه وصول به معرفت «جهان کبیر» است و لذا از این منظر به انسان می‌نگرد تا به معرفت حق نایل آید، ولی نه به خدای درون ذهن‌ها که با علم حصولی از وجود او آگاهی می‌یابند.

۴- وقتی درست در خود سیر کنیم، آری وقتی درست در خود سیر کنیم، خود را دریچهٔ ارتباط با خدا می‌یابیم و معنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» تحقق می‌یابد. پس در این راه هر چیزی که مانع شناخت تمامی حقیقت ماست و مانع درست نگریستن بر خودمان است، باید کنار گذاشته شود.

۵- انسان به واقع «حیوان ناطق» نیست، بلکه محل ظهور همهٔ اسماء الهی است. و قلبش محلی است که حق در آن محل، خود را به نمایش می‌گذارد.^۲ و شریعت در همهٔ ابعاد خود متذکر این حقیقت درونی انسان است تا انسان‌ها از طریق شریعت الهی، آنچه را مانع ارتباط صحیح با خود راستین آنها است از میان بردارند. پس یک رابطهٔ دوطرفی بین «خودشناسی و فهم شریعت» و بین «عمل به شریعت و خودشناسی» وجود دارد. مهم آن است که از طریق

۲- «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (بقره/۳۲)»

معرفت نفس؛ منظر خود را به شریعت تصحیح کنیم تا انتظاراتمان از آن برآورده شود.

۶- معرفت نفس یا «خودآگاهی حضوری» اولین قدم است تا «خود» را از «ناخودِ خود» جدا کنیم و «ناخودِ خود» را خود نپنداریم که این بزرگترین بلایی است که بر بشر امروز وارد شده، به طوری که دیگر هیچ رابطه‌ای با خود ندارد.

۷- معرفت نفس؛ معرفتی است جهت‌دار که به شناختِ حقیقتِ جامع واحدی به نام «**نفس مجرد انسانی**» منجر می‌شود و راه رسیدن به «حقیقت جامع احدی» یعنی خداوند را باز می‌کند. ولی زنه‌ار که باید متوجه بود این معرفت، غیر از علم‌هایی است که هدفشان جمع اطلاعات است و انسان در چنین علمی تا بی‌نهایت کسب علم می‌کند، ولی از حقیقت خود و حقیقت عالم غافل است. یعنی از همه چیز غافل است، چنانچه امیرالمؤمنین «علیه‌السلام» می‌فرماید: «**كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ**»^۳ یعنی چگونه انسان می‌تواند غیر خود را بشناسد در حالی که به خودش جاهل است.

وقتی انسان از طریق معرفت نفس وارد علم حضوری شد و قلبش در صحنه معرفتش حاضر گشت، تازه با زبان آیات و روایات که ظهور حقایق قلب پیامبر خدا «صلوٰه‌الله‌علیه‌وآله» و ائمه

معصومین «علیهم السلام» است احساس آشنایی می‌کند و یک نحوه نزدیکی با کلمات این ذوات قدسی در خود احساس می‌نماید. همچنان که حضرت علی «علیه السلام» در روایت فوق فرمودند: وقتی کسی خودش را نشناسد، چگونه چیز دیگری را خواهد شناخت. در واقع نه قرآن را می‌تواند بشناسد و نه امامان معصوم «سلام الله علیهم» را و نه سخنان آنها را.

۸- معرفت نفس علمی است که با «نظر کردن» به معلوم حضوری و وجودی، برای انسان حاصل می‌شود و نه با «فکر کردن» در باره معلوم حصولی. و فرق زیادی است بین «نگاه کردن» به حقیقت چیزی و بین «خبردار شدن» از آن حقیقت. همچنان که فرق زیادی است بین دیدن کثرت‌ها در آئینه وحدت، و بین سرگردانی در مجموعه کثرت‌ها، بدون جمع دیدن آنها در یک وحدت حقیقی معنوی، و در نتیجه دور ماندن از ارتباط با حقیقت این کثرات.

۹- توحید در سه ساحت هستی عبارت است از:

الف: «**توحید عالم ماده**» که در این منظر روشن می‌شود تمام حرکات عالم ماده، ریشه در آن ذات متحول عالم ماده دارد و بحث حرکت جوهری از آن جوهر حرکت‌مند خبر می‌دهد.

ب: «**توحید انسان**» که روشن می‌کند همه قوا و حرکات انسان ریشه در نفس جامع و مجرد او دارد و بحث معرفت نفس حکایتگر آن است.

ج: «توحید عالم هستی» که روشن می‌کند وجود و تدبیر عالم و آدم در گرو ذات احدی است. ولی تا انسان معنی توحید حضوری و وجودی را با نظر به نفس مجرد خود نشناسد نمی‌داند چگونه باید به دنبال توحید عالم هستی بگردد و لذا اصلاً نمی‌تواند خدا را ببیند، و معنی دیدن خدا را هم نمی‌فهمد و در نتیجه نمی‌تواند عالم کبیر را به تماشا بنشیند و خود را در عالم، در آغوش خدا بیابد، بلکه با هزار تأسف ممکن است با دانایی به خدای مفهومی، هرچه بیشتر جذب کثرت بی‌پایان عالم ماده بشود و از خداشناسی خود هیچ بهره‌ای نبرد.

۱۰- بحث «ده نکته از معرفت نفس» إن شاء الله مدخل خوبی جهت امر فوق خواهد بود. پیشنهاد می‌شود که پس از آن برای تدبیر بیشتر به کتاب «آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین» رجوع کنید و هم‌چنین از طریق بحث «انسان در اسلام» با دقت بیشتر در این مسیر می‌توان گام زد. و در نهایت اگر خواستید در این راه به عمق لازم دست یابید و معرفت نفس را وسیله کشف معارف عمیق دینی قرار دهید، به کتاب «معرفت النفس و الحشر» که ترجمه جلد ۸ و ۹ اسفار اربعه ملاصدرا «رحمة الله علیه» است رجوع فرمایید، البته لازم است کتاب اخیر را همراه با شرح آن مطالعه فرمایید.

«والسلام»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر انسانی با اندک تأملی بر حالات خود، تصدیق می کند که خودش منحصر به این جسد مادی نیست و خواهد گفت: «*Ma* بدنستیم، ما نه این تنیم». یعنی علاوه بر اثبات وجود نفس مجرد، هر کس می تواند به راحتی بفهمد که روحش فراخ تر از بدنش هست. جالب آن است که پس از آگاهی به این نکته، راهی را می طلبد تا این قفس تنگ را بشکند و به آن فراخنای لازم دست یابد. این است که ناله سر می دهد:

ای تن گشته و ساق جان، بس است
چند تاند بحر در مَشکی
نشست

ای هزاران جبرئیل آندر بشر
ای مسیحای نهان در جوف
خر

یعنی گله سر می دهد که تا کی باید گرفتار تن باشد، چرا که صورت آدمی، رهن و حجابِ واقعیتِ اوست و نمی گذارد آدمی به واقعیت خود دست یابد، مگر اینکه سر را از یقه تن بیرون کشد و از ماوراء تن، خود را به نظاره بنشیند.

برآمیختن جسم و روح، موجب شده که روح مجال پدیدنش را از دست بدهد، چرا که سبکی و سبکبالی، شأن روح است مگر اینکه روح، اصل خود را فراموش کند و تابع جسم شود.

برخوردهای غائبانه

وقتی روح در صحنهٔ حیات انسان‌ها مورد توجه قرار نگیرد، انسان‌ها غائبانه با هم برخورد می‌کنند و حقیقت همدیگر را نمی‌بینند و در واقع بیگانگانی هستند کنار یکدیگر همراه با تحلیل‌های غیر واقعی نسبت به هم، چرا که:

آدمی همچون عصای موسی است آدمی همچون فسون

عیسی است

یعنی همچنان که ظاهر کار آن دو پیامبر بزرگ یک چوب و یا یک دم و نفس است، ولی باطن کار آن دو بزرگوار یکی ازدهایی فعال و دیگری نفخهٔ حیات‌زایی است که مرده زنده می‌کند، انسان نیز باطنی بسیار اسرارآمیز دارد. به همین دلیل است که نباید از انسان ساده گذشت و وسعت روحش را در محدوده تنگ ماده به فراموشی سپرد.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در

کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس،

خویش را بردلق دوخت

حقیقتاً مشکل آدمی همین است که خود را «بد» می‌شناسد و با خود «بد» عمل می‌کند و لذا همه استعدادهای خود را از بین می‌برد. برعکس؛ انبیاء آمدند تا از ضایع شدن انسان جلوگیری کنند. یعنی:

آنچه صاحب دل بداند حال تو تو ز حال خود ندانی
ای عمو جوهر صدقت خفی شد در دروغ همچو

طعم روغن اندر طعم دوغ

آن دروغت این تن فانی بود راست آن جان ربانی

بود

سال‌ها این دوغ تن پیدا و فاش روغن جان اندر او

فانی و لاش

دوغ را در خمره جنباننده‌ای تا فرستد حق

رسولی، بنده‌ای

تا بجنباند به هنجار و به فن تا بدانم من که پنهان

بود «من»

یعنی از طریق ریاضت‌های شرعی و وارد شدن در دستورات منظم انبیاء می‌توان به جوهر اصلی وجود خود دست یافت و فهمید نظر را منحصر در تن کردن، نظر بر سراب انداختن است و ندا سر می‌دهد که:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی

ساخته‌اند از بدنم

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بردوست به هوای سرکوبش
 پروبالی بزنم

و آن وقت است که خوب حس می کند که:

جان گشاید سوی بالا بال‌ها تن زده اندر زمین چنگال‌ها
 باید در بحث انسان شناسی یا معرفت نفس روشن شود که آدمی،
 آفتابی پنهان است بسیار گسترده‌تر از آن که در بدن بگنجد، و اگر چه
 به ظاهر فرشته پنهان است ولی انسان از آن پریان و فرشتگان پنهان‌تر
 است. یعنی:

گر به ظاهر آن پری پنهان بود آدمی پنهان‌تر از پریان بود
 تدبیر در متون اسلامی به راحتی ما را نسبت به انسان متوجه
 ماورائی فوق این تن خاکی می کند و نه تنها مولوی، که همه فریاد
 بر خواهیم آورد که:

ما بدانستیم، ما این تن نه ایم از ورای تن به یزدان

می‌زییم

ای خنک آن را که ذات خود شناخت در ریاضِ سرمدی

قصری بساخت

آری؛ خوشا به حال آن کس که خود را شناخت که در این
 صورت خود را ارزان نمی‌فروشد و متوجه یوسف خود می‌گردد و
 می‌فهمد که:

گوهری در میان این سنگ است یوسفی در میان این چاه

است

پس این کوه قرص خورشید است زیر این ابر زهره و ماه است
و لذا بعد از معرفت به خود، دست در اصلاح خود می‌زند و عقل
نظری را چراغ عقل عملی قرار می‌دهد و آن می‌شود که باید بشود. و
این است که گفته می‌شود: «معرفت به نفس، مقدمه عبودیت است» و
هر چه معرفت به نفس شدیدتر باشد، راه کمال عبودیت بیشتر وسعت
می‌یابد.

نکته اول

حقیقت انسان، ماوراء بدن

انسان يك «تن» دارد و يك «من». که حقیقت او همان «من یا نفس» اوست و همه ادراکات، مخصوص و مربوط به نفس^۴ است.

یعنی انسان بدون هیچ برهان و استدلال، خود را حس می‌کند و دست و پایش را عین خود نمی‌داند، بخصوص این مسأله در خواب روشن‌تر و محسوس‌تر است. چرا که ما در خواب در هنگامی که بدنمان در رختخواب است، خود را در همان جایی که خواب می‌بینیم می‌یابیم و نه در رختخواب. مثلاً خواب می‌بینیم که در باغی هستیم و واقعاً هم خودمان هستیم که در باغیم و حس نمی‌کنیم خودمان همان گوشت و استخوان‌ها هستیم که در رختخواب است. یا وقتی که خواب می‌بینیم در خیابان هستیم و ماشینی می‌خواهد ما را زیر بگیرد، خود را در وسط خیابان حس می‌کنیم.

به جهت این که حقیقت انسان همان نفس اوست، وقتی عضوی از بدن او کم شد، احساس نمی‌کند «من» او کم شده است، چرا که تن انسان در حقیقت او دخالت ندارد، و با کم و زیاد شدن تن انسان، حقیقت انسان تغییر نمی‌کند، بلکه «تن» ابزار نفس است. و این که گفته می‌شود **همه ادراکات، مخصوص نفس است**؛ یعنی نفس انسان شنواست، منتها در عالم ماده به وسیله گوش می‌شنود و نفس

۴- عزیزان توجه داشته باشند که در محاورات فارسی زبانان؛ «من» و «نفس» و «روح» به يك معنی به کار می‌رود و در این نوشتار نیز هر سه واژه به يك معنی به کار رفته ولي قرآن «نفس» را به جاي «من» انسان یا «جان» او به کار می‌برد.

انسان بیناست، منتها در عالم ماده به وسیله چشم می بیند. ملاحظه کرده‌اید که در هنگام خواب دیدن، چشم دارید و حتی چیزهایی را می بینید که بعداً در عالم بیداری خواهید دید. می فرماید:

مَرْدُ خَفْتَه، رُوحِ او چُونِ آفتاب
وَز فَلَکِ تَابانِ وَ تَن

در جامه خواب

یا این که ملاحظه کرده‌اید وقتی در کلاس درس، چشم شما به معلم است ولی نَفَسِ شما به جایی غیر از کلاس و معلم توجه و نظر دارد، در عینی که عمل بینایی چشم با تطابق عدسی و انعکاس تصویر روی لکه زرد شبکیه انجام می گیرد. وقتی معلم شکلکی در می آورد و همه حاضران می خندند، تازه شما به خود می آید و از بقیه می پرسید: معلم چه کرد؟! چون نفس شما در آنجا حاضر نبود و توجهش در جای دیگری بود؛ این چشم با این که به سوی معلم بود، ولی ندید. یعنی در واقع «من» انسان با چشم می بیند، نه این که چشم به خودی خود بیننده باشد. یا در مورد گوش هم همین طور است. گاهی که نفس نظر به گوینده ندارد و نظرش در جای دیگر است، همه فعل و انفعال شنوایی از نظر فیزیولوژی و قوانین مادی بدن انجام می شود، ولی شخص سخنان گوینده را نمی شنود. چرا؟ چون نفس است که با گوش می شنود و لذا وقتی نفس در صحنه نیست گوش نمی شنود. پس می گوئیم « همه ادراکات مخصوص نفس است »
یعنی:

پرتو روح است، نطق و چشم و گوش پرتو آتش بود در آب
جوش

در هنگام بیهوشی هم که نفس از بدن خارج می‌شود، دیگر آن پاره کردن‌های دکتر جراح موجب آزار انسان نمی‌شود، چون نفس که ادراکاتی مثل حس کردن و دیدن و شنیدن همه مربوط به اوست از بدن خارج شده‌است.

قرآن چه می‌گوید؟

قرآن می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا، وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى، إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (زمر/۴۲) یعنی خداوند جان‌ها را در هنگام مرگ تماماً می‌گیرد، و آن جانی هم که بنا نیست بمیرد، در هنگام خواب می‌گیرد، پس آن کسی که مرگ برایش مقدر شده، چون گرفته شد دیگر بر نمی‌گرداند و آن دیگری که در خواب گرفته شده و مرگ برایش مقدر نشده، برای مدتی به بدن باز می‌گردد. و این مسئله - گرفتن جان‌ها هنگام مرگ و خواب - برای اهل تفکر نشانه مهمی از حقیقت است.

پس متوجه می‌شوید که در هنگام خواب، خداوند ما را تماماً می‌گیرد، در حالی که تن ما هنگام خواب در رختخواب است و لذا از نظر قرآن هم معلوم می‌شود که تن ما در حقیقت ما دخالت ندارد.

اصلاً نفس انسان هیچ زمانی، نه می خوابد و نه چُرت می زند، بلکه همین که به ظاهر خوابید و یا شروع کرد به چرت زدن، از توجه به بدن منصرف می شود و به جایی دیگر و یا عالمی دیگر توجه می کند. به همین جهت هم شما بعضاً متوجه شده اید همین که به خواب می روید، خواب می بینید که مثلاً پایتان از پله کان لغزید و یک مرتبه از خواب می پرید، می بینید در حال خواب دیدن بودید. این حادثه نشان می دهد همین که به ظاهر به خواب رفتید، نفس شما خود را در صحنه دیگر احساس کرد، پس به واقع نخوابیده است، **بلکه** **نظرش به جای دیگر منصرف شده.** مرگ هم همین طور است، یعنی **نفس از بدن منصرف می شود و در عالم دیگر حاضر می گردد.**

در هنگام خواب در عین این که خداوند نفس انسان را تمام و کمال گرفته، تدبیر بدن توسط نفس از بین نمی رود و به همین جهت ملاحظه می کنید که قلب و یا سایر اعضاء انسان در حال خواب از حرکت باز نمی ایستد. ولی در موقع مرگ؛ علاوه بر این که خداوند نفس انسان را تمام و کمال می گیرد، تدبیر و توجه نفس به بدن را نیز می گیرد و به همین جهت دیگر اثری از حیات در بدن دیده نمی شود. خواب یا رؤیا به سه صورت می تواند واقع شود.

الف: رؤیای رحمانی، که این رؤیا؛ متذکر حقایق عالم است و باطن اعمال را نشان می دهد که بعداً نمونه هایی از آن ارائه خواهد شد.

ب: رؤیای صادقه که خبر از واقعه‌هایی می‌دهد که بعداً انسان باهمان وقایع روبه‌رو می‌شود.

ج: رؤیای باطل که تحت تأثیر خیالات روزمره به وجود می‌آید.

نکته دوم

حضور نفس در شرایط فوق زمان و مکان

در موقع خواب دیدن و رؤیا، بخصوص در رؤیای صادق، در عین اینکه بدن و جسم ما، در رختخواب است، خود ما در صحنه‌هایی حاضر می‌شویم که بعداً همان صحنه‌ها در عالم ماده حادث می‌گردد. یعنی ما بدون این جسم و بدن در صحنه‌هایی واقعی حاضر می‌شویم.

علاوه بر مطلب مطرح شده در نکته شماره یک؛ نکته‌ای که در مورد رؤیای صادق برای ما روشن می‌شود این است که نفس انسان بدون این «بدن»، در صحنه‌هایی حاضر می‌شود که هنوز آن صحنه‌ها را با چشم سر خود ندیده و زمانی که با آن صحنه روبه‌رو شد، تازه یادش می‌آید که آن را در خواب دیده‌است. یا در فکر فرو می‌رود که گویا این صحنه یا صحنه‌ها را در جایی دیده‌است، ولی مسئله را دنبال نمی‌کند تا متوجه شود در خواب با این صحنه روبه‌رو بوده‌است. یعنی نفس وقتی از بدن خارج شد دیگر محدودیت‌های زمانی و مکانی را ندارد. مثلاً انسان در خواب هم مثل بیداری همواره با پدیده‌هایی از جنس همان عالم روبه‌روست، منتهی مثل بیداری که همه آنچه را انسان در طول روز می‌بیند به خاطرش نمی‌ماند، در

خواب هم فقط منظره‌ها و یا گفته‌هایی به یادش می‌ماند که برایش مهم باشد.

به هر حال از طریق رؤیای صادقانه^۵ متوجه می‌شویم که هم اصل انسان غیر بدن اوست و هم این بُعد اصیل، از زمان و مکان

۵- در قرآن از خواب‌هایی نام برده است که از رابطه‌ای بین آنچه شخص در خواب با آن روبه‌رو می‌شود و بین عالم خارج حکایت دارد. مثل خواب حضرت ابراهیم «علیه‌السلام» نسبت به ذبح فرزندشان (۱۰۵/صافات)، و یا رؤیای حضرت یوسف «علیه‌السلام»، و یا رؤیای دو رفیق هم‌زندانی حضرت یوسف «علیه‌السلام»، و یا رؤیای پادشاه مصر، و یا رؤیای رسول خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» در رابطه با فتح مکه (۲۷/فتح)؛ که تمامی این رؤیایا چنانچه مستحضرید رابطه‌ای با عالم خارج دارد و صرف خیالات افراد نیست.

با این‌همه رؤیا؛ امری است ادراکی که قوه خیال در آن مؤثر است و اگر قوه خیال تحت تأثیر شدید عالم خارج باشد، آن خیالات در رؤیا دخالت‌های شدید می‌کند. همچنان که صفات روحی شخص مثل عداوت و عجب و تکبر و حرص و طمع در خیالاتش تأثیر می‌گذارد. لذا اکثر رؤیایا؛ تحت تأثیر تحلیلات نفسانی است. تحلیلات نفسانی نیز تحت تأثیر همین عوامل طبیعی یا اخلاقی است که نفس را به تصور آنها واداشته است. پس در حقیقت نفس همان تأثیرات را در خودش حکایت می‌کند و حقیقت دیگری ندارد. بنابراین هر رؤیایی، حقیقت نیست هرچند هر رؤیایی تعبیری دارد که تعبیر آن، عوامل طبیعی و یا عوامل اخلاقی هستند. ولی رؤیایایی هم هست که با حوادث خارجی و حقایق عالم وجود ارتباط دارند.

رؤیایا، یا خواب‌های حق: عبارت است از ارتباط نفس با سبب غیبی حادثه‌ای که بعداً در ظرف مکان و زمان خاص محقق می‌شود. نفس به علت تجردش با وجود برزخی یا عقلی يك حادثه در خواب ارتباط پیدا می‌کند و بعداً آن حادثه در عالم ماده حادث می‌شود. البته نفس پاره‌ای از حقایق آن عالم را به مقدار استعدادش دریافت می‌کند. حال اگر نفس، کامل باشد و گرفتار وهمیات و آرزوها نباشد، حقایق عالم غیب را آنطور که هست به طور کلیت و نورانیت در خواب پیش رویش حاضر می‌بیند، ولی اگر نفس کامل

نبود آن حقایق را به نحو حکایت خیالی و در صورت‌های جزئی که با آنها مأنوس است می‌یابد. مثل این که وقتی با معنی «عظمت» در آن عالم، روبه‌رو می‌شود، در خیالش صورت «کوه» ایجاد می‌شود، و یا معنی «مکر» در خیالش صورت «روباه» به‌خود می‌گیرد، چون عظمت را به کوه، و مکر را به روباه می‌شناسد. یا معنی «افتخار» را به صورت «تاج» و «علم» را به صورت «نور» و «جهل» را به صورت «ظلمت» می‌بیند. و یا مثلاً چون رابطه‌ای بین اذان صبح در ماه رمضان با شروع روزه هست، با دیدن معنی «مؤذن بودن» در آن عالم، صورت «مهرکردن دهان» مردم برای خود می‌سازد. که البته این موضوع؛ رقابت و ظریفی مخصوص به خود دارد به‌طوری که گاهی از يك معنی که در خواب می‌یابد صورت عکس آن را در خود می‌سازد. مثل این که در بیداری گاهی با شنیدن لغت ثروت به معنی فقر فقرا منتقل می‌شود.

پس گاهی خواب «صریح و بدون تصرف» است و یا «متمثل معنایی است که نفس با آن روبه‌رو شده، در عین تصرف نفس» و یا «انتقال به چیزی است مناسب آن معنی یا ضد آن معنی» و گاهی آنچنان با تصورات شخص مخلوط شده که اصلاً نمی‌توان فهمید از کدام يك از مبانی مأنوس شخص خواب بیننده تأثیر گرفته، که در این حالت به این رؤیاهای «اضغاث احلام» گویند.

در رؤیاهایی که نفس با اصل موضوع روبه‌رو می‌شود و به صورت مناسب آن منتقل می‌شود، در واقع انسان به اصل موضوعات آگاه شده، به‌طوری که اگر ملاحظه کرد در حال جمع کردن کثافت است، در واقع صورت به‌دست آوردن مال زیاد دنیا را به او نشان می‌دهند، در عین آگاهی دادن به او که این مال سرگین و کثافت است. و یا وقتی روبه‌رو می‌شود بر این که بدنش ورم کرده‌است، با صورت به‌دست آوردن مال زیاد روبه‌رو می‌شود در عین آگاهی دادن به او که بدان! آن چرك و آلودگی است. همچنان که اگر در خواب دید در زندان است، در واقع با صورت شهرت‌یابی‌اش روبه‌رو شده در عین آگاهی دادن به او که این شهرت زندان است، همچنان که اگر دید در زنجیر است، با صورت خوشی و خوش‌گذرانی دنیایی‌اش روبه‌رو شده در عین آگاهی دادن به او که آن گناه است و گرفتاری و زنجیر.

در هر صورت با این احوال نمی‌توان به رؤیا اعتماد کرد، چون در حال خواب؛ صورت خیالیه نفس آن‌قدر جولان دارد که با میل خود صورت‌ها را تغییر می‌دهد و از جایگاه خود خارج می‌کند.

صاحب کتاب «تحف العقول» از قول پیامبر «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» آورده که حضرت فرمودند: اگر رؤیا از کسی برداشته شد نباید نگران باشد زیرا وقتی کسی راسخ در علم شود، رؤیا از او برداشته می‌شود.

این‌که دستور داده‌اند انسان دائم در حال طهارت باشد و نیز با وضو بخوابد، به سبب آن است که این طهارت موجب طهارت باطن و آزادشدن از خواب‌های بی‌خود و باطل می‌گردد.

مرحوم محدث نوری در جلد ۴ کتاب دارالسلام می‌فرماید: اگر انسان نسبت به خوراکش مواظبت داشته باشد و دقت کند که چه چیز بخورد و چه مقدار بخورد، روح او قدرت سیر در اکناف آسمان‌ها را می‌یابد و گزنه برعکس، پرخوری موجب جولان شیطان در قلب و خیالش در خواب و بیداری می‌شود.

قال رسول الله «صلوات‌الله‌علیه‌وآله»: «الرُّؤْيَا ثَلَاثٌ: مِنْهَا أَهْوِيلُ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ بِهَا ابْنُ آدَمَ وَ مِنْهَا مَا يُهْمُ بِهِ الرَّجُلُ فِي يَمَظَّتِيهِ فَيَرَاهُ فِي مَنَامِهِ وَ مِنْهَا جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ أَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوءَةِ. يعني خواب سه گونه است: یکی القائاتی که شیطان می‌کند تا فرزندان آدم را بترساند و نگران کند و یکی این‌که آنچه را در بیداری مورد توجه قرار داده در خوابش آن را می‌بیند (با تغییراتی از طریق صورت خیالیه) و یکی هم خواب‌هایی است که جزئی است از چهل و شش جزء نبوت.

امام صادق «علیه‌السلام» می‌فرماید: در مورد رؤیا فکر کن که چگونه خداوند در مورد آنها تدبیر به کار گرفته و راست و دروغ آن را به هم در آمیخته، اگر همه رؤیاها راست بود، مردم همه پیامبر بودند، و اگر همه دروغ بود، در رؤیا فایده‌ای نبود.

در فرمایش امام محمدباقر «علیه‌السلام» داریم که: «رؤیای مؤمن بین زمین و آسمان در گردش است تا آن‌که خودش آن را برای خود تعبیر کند، یا دیگری برای او تعبیر نماید، پس آنگاه که تعبیر کرد به زمین می‌آید و قطعی می‌شود» (کافی ج ۸ ص ۳۳۶).

این بود مختصری از بحث رؤیا که شرح بیشتر آن را در بحث آیه ۴۲ سوره زمر عرض کرده‌ام و چون عموماً در حین بحث در مورد رؤیای صادقه سؤال می‌شد، آن را در این قسمت خدمت عزیزان عرضه کردم.

آزاد است و این بدن در واقع سایه آن نفس محسوب می‌شود. به طوری که مولوی گفته:

مرغ بر بالا پیران و سایه‌اش می‌دود بر خاک، پیران مرغ و اش
 ابلهی صیاد آن سایه شود می‌دود چندان که بی‌مایه شود
 بی‌خبر کین سایه مرغ هواست بی‌خبر که اصل

این سایه کجاست

ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت از دویدن در شکار سایه
 تفت

یعنی اگر انسان خود را همین بدن بپندارد همه فرصت‌هایی را که برای بارور کردن جان است از دست می‌دهد و بدون سرمایه واقعی از این جهان رخت بر خواهد بست. به طوری که می‌گوید:
 همچو صیادی که گیرد سایه‌ای سایه او را کی بود سرمایه‌ای
 چرا که :

سایه مرغی گرفته مرد سخت مرغ حیران گشته بالای
 درخت

این بدن، سایه مرغ روح است و اگر تمام توجه انسان به بدنش باشد، علاوه بر این که هیچ سرمایه‌ای برای او نمی‌ماند، به روح خود نیز جفا کرده و رشد لازم را برایش فراهم ننموده.

نکته سوم

تن، محل ظهور حالات من

**«تن» در قبضه «من» است و در حقیقت انسان
دخالت ندارد. به همین جهت هم «تن» انسان از
حالات و تأثرات «نفس» متأثر می شود.**

همواره شما متوجه اید حالات روحی که مربوط به نفس است بر تن اثر می گذارد، مثل ترسیدن که مربوط به روح است ولی در بدن هم ظهور می کند. یا مثلاً شما در خواب می بینید که از کوهی سقوط کردید و همچنان به طرف پایین می غلطید. فردا صبح که بیدار شدید احساس می کنید بدن شما هم کوفتگی و خستگی پیدا کرده است. با این که آن سقوط مربوط به این بدن شما نبود، ولی حالات «من» در تن ظهور کرد. یا وقتی در خواب دعوا می کنید، ضربان قلب گوستی مستقر در قفسه سینه شما نیز از حد طبیعی بیشتر می شود، در حالی که علت افزایش ضربان قلب، فعالیت بیش از حد ماهیچه هاست، ولی با این که ماهیچه ها به طور عادی در رختخواب بوده اند، چون نفس دعوا می کند، «تن» عکس العمل نشان می دهد و ضربان قلب گوستی

تشدید می‌شود. یعنی حکم «من»، بر «تن» ظاهر می‌شود، و این نشان می‌دهد که حاکم اصلی در همهٔ فعل و انفعالات «من» است و تن، تحت تأثیر من باشد.^۶

پس بود تن غلاف و جان شمشیر
کار، شمشیر می‌کند نه
غلاف

نکتهٔ چهارم

۶- در راستای تأثیرپذیری «تن» از حالات روح، علم روان درمانی پایه‌گذاری شده‌است، در حدّی که براساس تجربیات این علم بسیاری از بیماری‌های تن را باید در عدم تعادل روان انسان جستجو کرد، و روشن شده‌است که روان انسان بدون خدا همواره در بیماری به‌سر می‌برد و برای ارتباط با خدا شریعت و عبادت نیاز است.

انسان، بدون بدن زنده تر است

« نفس » چون بدون بدن می تواند ادراک داشته باشد و حتی بهتر از بدن حوادث را درک می کند و حوادثی را می بیند که هنوز چشم بدنی آنها را ندیده، پس بدن انسان نقشی در حیات انسان نداشته و نفس، بدون بدن زنده تر است و حتی می بیند که می میرد.

شما در خواب با این که این بدن در رختخواب است، چشم دارید و می بینید، دست دارید و چیزها را در خواب می گیرید، گوش دارید و می شنوید، دهان دارید و حرف می زنید و....؛ پس حیات انسان مربوط به این تن نیست. از طرفی در رؤیای صادقه بدون این بدن مادی، در صحنه‌هایی واقعی حاضر می شوید که هنوز با این بدن به آن صحنه‌ها نرسیده‌اید، یعنی در واقع این بدن از جهتی مزاحم ادراک ماست، و در خواب که تا حدی از این بدن آزاد شده‌ایم ادراک ما تا آینده هم سیر می کند و به همین جهت هم قرآن می فرماید: در قیامت که پرده‌ها از چشم‌ها برداشته شد، شما بینا ترید. « فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ »^۷ یعنی در قیامت پرده‌ها را از چشم تو کنار می زنیم و چشم شما تیزبین تر

می‌شود. چون بیننده حقیقی چشم نیست، و لذا وقتی روح انسان این بدن را رها کرد بهتر به آینده و گذشته می‌تواند نظر بیندازد.

انسان می‌بیند که می‌میرد

وقتی بر فرض دست شما از بدنتان جدا شد می‌بینید که دستتان جدا شده‌است. وقتی هم بدن شما جدا شد، می‌بینید که همه بدنتان از شما جدا شده‌است و به اصطلاح مردید. پس می‌بینید که می‌میرید. در روایت داریم: هنگامی که در حال غسل دادن بدن مؤمن هستند، ملائکه از او می‌پرسند: «می‌خواهی به بدنت برگردی؟» در جواب می‌گوید: «این دارم و محنت را می‌خواهم چه کنم؟» یعنی انسان در آن حال ناظر بر مرگ و غسل و کفن خود است. و یا در روایت از پیامبر خدا «صلوٰۃ‌الله‌علیه‌وآله» هست که: «الْأَناسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»^۸ یعنی مردم در خواب‌اند، وقتی که مردند بیدار می‌شوند. پس نتیجه می‌گیریم انسان بدون این بدن زنده‌تر است و این بدن حجاب درک بعضی حقایق است که چون از این بدن آزاد شد با آن حقایق که اطراف او بود و از آنها غافل بود، روبه‌رو می‌شود، مثل انسان خوابی که متوجه نیست اطراف او چه می‌گذرد و چون بیدار شد می‌فهمد که عجب در اطراف او چه حادثه‌هایی واقع بوده ولی او متوجه نبوده‌است.

نکته پنجم

«تن»، ابزار کمال «من»

نفس انسان از طریق به کار بردن «تن» کامل می‌شود و به همین جهت هم نفس، بدن را تکویناً دوست دارد و آن را از خودش می‌داند و با این حال چون به کمالات لازم خود رسید «تن» را رها می‌کند، و علت مرگ طبیعی هم همین است که «روح» تن را رها می‌کند.

در قسمت سوم روشن شد که اصل وجود انسان «من» اوست و تن در قبضه نفس است. حال ممکن است سؤال شود که: پس این تن چه فایده‌ای دارد؟ باید متوجه بود که نفس، تجردش نسبی^۹ است و جنبه‌های بالقوه‌ای دارد که باید بالفعل گردند، و از طریق به کارگیری

۹- سه نوع موجود هست: ۱- موجود مادی که هیچ جنبه تجرد ندارد. ۲- مجرد مطلق مثل خدا و ملائکه، که هیچ جنبه بالقوه در آنها نیست و فعلیت محض‌اند. ۳- مجرد نسبی، مثل نفس که بین ماده دارای قوه و فعلیت محض قرار دارد و به جهت تعلقش به بدن دارای بالقوه‌گی‌هایی است که با به کار بردن بدن پس از مدتی آن جنبه‌های بالقوه، به بالفعل مبدل می‌شود و از این جهت که نفس هنوز به بدن مادی تعلق دارد، دارای تجرد نسبی است.

تن و اعمال اراده‌های ممتد در رابطه با تن، این جنبه‌های بالقوه به فعلیت می‌رسند. از طرفی چون

نفس از طریق تن، کمالات خود را به دست می‌آورد، آن را دوست دارد و جدا شدن از آن را نمی‌خواهد. و علاوه بر آن، اُنس طولانی با یک چیز علاقه به آن چیز را به همراه دارد و این جنبهٔ دیگر علاقهٔ نفس به بدن است، در حالی که آنچه مطلوب بالذات و حقیقی نفس است آن کمالی است که از طریق به‌کارگیری تن حاصل می‌شود و نه خودِ تن، و چون از این نکته غفلت شود شخص از مرگ می‌هراسد. ولی چه شخص به تن علاقه‌مند باشد و چه نباشد، نفس تکویناً^{۱۰} پس از مدتی این بدن را رها می‌کند که به آن مرگ می‌گویند.

انواع مرگ

الف- مرگ طبیعی انسانی: که نفس در ابعاد انسانی کامل شود و جنبه‌های بالقوه‌اش به فعلیت برسد و دیگر ابزار تن را نخواهد و لذا رهاش می‌کند، که این بهترین نوع مرگ است و این نوع رها کردن تن توسط نفس، مخصوص اولیاء الهی می‌باشد. مثل نجاری است که

۱۰- عمل تکوینی یعنی عملی که خارج از اختیار خود انسان است، مثل زدن قلب که عملی تکوینی است. و عمل تکوینی نفس در رابطه با رها کردن بدن در راستای سیر طبیعی نفس و تبدیل مابالقیه آن به مابالفعلی انجام می‌گیرد و اراده و اختیار انسان به طور مستقیم در آن نقشی ندارد.

پس از ساختن دَر، تیشه‌اش را رها کند، چرا که دیگر آن دری که می‌خواست، درست کرد. به عبارت دیگر در این رابطه می‌توان گفت: «سوار چون که به منزل رسد، پیاده شود».

ب- مرگ طبیعی حیوانی: چون انسان دارای دو بُعد حیوانی و انسانی است، ممکن است شخصی برخلاف ابعاد انسانی، در حیوانیت کامل شود، باز نفس در این حالت نیز بدن را رها می‌کند و با توجه به این که بُعد حیوانی نیز دارای دو جنبه «غَضَبِیَّه» و «شهوئیه» است. انسان ممکن است در گرگ‌صفتی کامل شود و قوه غضبیّه در او رشد کند. مثل بعضی از افراد که در آخر عمر بسیار زود غضبناک می‌شوند و در بدینی نسبت به اطرافیان خیلی شدید شده‌اند. و یا ممکن است انسان در خوک‌صفتی و جمع مال و حرص در دنیا شدید شود که در بُعد شهوئیه از بُعد حیوانی‌اش کامل شده‌است. البته جمع غضبیّه و شهوئیه نیز ممکن است، در هر حال این نوع افراد در حیوانیت کامل شده‌اند و لذا نفس، بدن را رها می‌کند، و عذاب سختی در قیامت برای این افراد هست چون فطرت این‌ها انسان است، ولی شخصیتی حیوانی برای خود به وجود آورده‌اند، یعنی تضادی بین آنچه می‌خواهند و آنچه هستند گریبان آنها را می‌گیرد.

ج- مرگ غیر طبیعی: علاوه بر قسمت الف و ب که هر دوی آنها مرگ طبیعی (در انسانیت و یا در ابعاد حیوانی) است، ممکن است نفس از ابزار بدن استفاده کامل نکرده و هنوز بر بدن خود نظر دارد، ولی بدن آن چنان خراب شده که دیگر نمی‌تواند برای نفس

مفید باشد، مثل نجاری که قبل از ساختن در، چون تیشه‌اش شکسته شده‌است، آن را رها می‌کند، به‌خاطر این که دیگر به کارش نمی‌آید، هرچند دری که باید می‌ساخت کامل نشده‌است. این نوع مرگ را مرگ «اخترامی» نیز می‌گویند، حال این جداشدن غیر طبیعی نفس از بدن، یا به جهت تصادفات و بیماری‌هاست که در هر صورت دیگر نفس نمی‌تواند از این بدن استفاده کند، و یا به جهت گناهان. چرا که نفس گاهی از مفیدبودن بدنش مأیوس می‌شود و پس از سال‌ها ماندن و به کمال نرسیدن، آن بدن را رها می‌کند.

حضرت امام صادق «علیه السلام» می‌فرماید: «مَنْ يَمُوتُ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَ مَنْ يَعِيشُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَعِيشُ بِالْأَعْمَارِ»^{۱۱} یعنی آنهایی که به جهت گناهانشان می‌میرند، بیشتر از آنهایی‌اند که چون اجلشان به سر آمده می‌میرند، و آنهایی که به جهت کارهای خوبشان زندگی را ادامه می‌دهند، بیشتر از آنهایی‌اند که براساس عمری که باید بکنند، عمر می‌کنند.

پس این نوع مرگ یعنی یأس از ادامه حیات هم یک نوع مرگ غیر طبیعی است، چرا که نفس بدون آنکه استفاده لازم را از بدن خود در جهت کمال انسانی یا حیوانی ببرد، بدن را رها می‌کند. چون نفس به جهت ذات مجردش نظر و آگاهی به آینده خود دارد و وقتی متوجه شد در آینده کمالی بر کمالاتش افزوده نمی‌شود، دیگر

جاذبه‌ای برای ادامه حیات برایش باقی نمی‌ماند و لذا همین عدم جاذبه و پدید آمدن یأس برای یافتن کمال برتر موجب انصراف تکوینی نفس از بدن می‌شود.^{۱۲}

۱۲- نباید غفلت کرد تنها مرگی که از طریق علم پزشکی می‌توان به تأخیر انداخت، مرگی است که در اثر تصادفات و بیماری‌ها به وجود می‌آید، و آن در حالی است که نفس تکویناً تعلق تدبیری خود را نسبت به بدن از دست نداده و از این جهت هنوز از بدن منصرف نشده است، ولی هرگز تصور نکنیم جلو هر مرگی را می‌توان گرفت، آری اگر مثلاً قلب به جهت عوامل خارجی بیمار شد به نحوی از طریق علم پزشکی موانع صحت قلب را برطرف می‌کنیم تا قلب به حرکات طبیعی خود ادامه دهد. ولی يك وقت نفس تکویناً می‌خواهد از بدن منصرف شود و لذا از يك جایی این انصراف شروع می‌شود. مثلاً قلب از تحرك می‌ایستد، حال اگر قلب را شوک بدهیم و به حرکت واداریم، نفس از مغز انصراف خود را شروع می‌کند، چرا که نفس تکویناً می‌خواهد برود و دیگر به بدن خود نیاز ندارد، در این حال است که طبیبان حکیم در زمان گذشته، می‌توانستند بین این دو بیماری تفکیک کنند و متوجه بودند در مورد بیماری نوع دوم کاری از طبیب ساخته نیست، و بسیاری مواقع افراد خودشان متوجه خواهند شد که در چه شرایطی هستند و لذا اگر هوشیاری به خرج دهند، بیش از آن که حریص به ماندن باشند، آماده رفتن می‌شوند و به اصطلاح هنر مردن خود را از دست نمی‌دهند. (در مورد تکمیل این قسمت بحث می‌توانید به نوشتار «هنر مردن» رجوع فرمایید)

در مورد ابن سینا آن طبیب حکیم هست که: چندین بار پشت سرهم گرفتار قولنج شد و متوجه شد مرگش فرارسیده و فهمید این بیماری به جهت عوامل بیرونی نیست. گفت: «روح؛ دیگر بنا ندارد این بدن را تدبیر کند» و فعالیت‌های روزمره خود را تعطیل کرد و به دعا و عبادت مشغول شد، و چند هفته طول نکشید که رحلت نمود. و امروز هم نباید تصور کرد به کمک علم پزشکی می‌توان مرگی را که در اثر انصراف طبیعی نفس از بدن پیش می‌آید، به تأخیر انداخت، بلکه از طریق دستگاه‌های مدرن، این نوع مردن را سخت و آزار دهنده می‌کنند.

نکته ششم

حضورِ «کامل» نفس

نفس انسانی فوق زمان و مکان است و در همین راستاست که در بدن، مکان برایش مطرح نیست. و در عین اینکه حضورِ «کامل» در بدن دارد، در مکان خاصی از بدن جای ندارد، زیرا مجرد از ماده است.

ملاحظه کردید که نفس در رؤیای صادقه، بدون بدن در صحنه‌هایی حاضر می‌شود که بعداً آن صحنه‌ها در زمان خاص و مکان خاص ظاهر می‌گردد، یعنی نفس، خارج از محدودیت زمانی و مکانی با حادثه روبه‌رو می‌شود و این است معنی فوق زمان و مکان بودن نفس.

از طرفی خود ما احساس می‌کنیم که در جای خاصی از بدن خود جای نداریم، در عینی که در همه جای بدن خود هستیم. و در یک لحظه می‌توانیم اراده کنیم هم دستمان را حرکت دهیم و هم پایمان را حرکت دهیم و هم با چشممان به چیزی بنگریم. یعنی اگر نفس ما

فقط در دست ما جای داشت، دیگر در همان لحظه نباید در پای ما جای داشته باشد. در حالی که همه جا هست بدون این که جای خاصی داشته باشد، و این است معنی دیگری از فوق مکان بودن نفس. وقتی که می‌گوییم نفس «حضور کامل» در بدن دارد به همین معنی است که همه جای بدن هست و محدود به جای خاصی نمی‌باشد. و این که می‌گوییم مجرد از ماده است یعنی محدودیت‌های پدیده‌های مادی را - که مکان‌مندی و زمان‌مندی است - ندارد.

پس در این قسمت روشن شد نفس «حضور کامل» در بدن دارد و جای خاصی برایش مطرح نیست.^{۱۳}

۱۳- علت این که انسان‌ها احساس می‌کنند نفسشان در بدنشان قرار دارد، به جهت توجه شدید نفس به بدن است. ولی اگر به کمک ریاضت‌ها، این توجه را ضعیف کنند، درست همین‌طور که احساس می‌کنند در بدنشان هستند، احساس می‌کنند مثلاً در فاصله ۴۰۰ کیلومتری نسبت به بدنشان حاضرند و برای شما از آن فاصله دور خبر می‌آورند، چرا که اصل نفس مجرد است و از هر مکان و زمانی آزاد است، توجه شدید نفس به بدن موجب می‌شود که حضور وسیع خود را در زمان‌ها و مکان‌های دیگری احساس نکند.

عین حضور نفس در فاصله‌های دور مکانی، حضور نفس در فاصله‌های دور زمانی است که موجب می‌شود از آینده خبر بدهد. از همه مهم‌تر این که اگر انسان ریاضت‌های شرعی داشته باشد، حضور در باطن عالم نیز برایش ممکن است، به طوری که به عالم ملائکه و به عالم برزخ و قیامت نیز سیر می‌کند، که سیر جناب آقای نجفی قوجانی «رحمة الله علیه» در کتاب «سیاحت غرب» از این نوع اخیر است.

نکته هفتم

حضورِ «تمام» نفس

نفس انسان به دلیل اینکه مجرد است، در همه جای بدن به طور «کامل» و «تمام» هست، بدون هیچ تقسیمی، یعنی نه اینکه یک طرفِ نفس در چشم باشد و ما ببینیم و یک طرفش در گوش باشد و ما بشنویم. بلکه تماماً در چشم حاضر است و ما می‌گوییم خودمان می‌بینیم و تماماً هم خود را بیننده حس می‌کنیم، همچنان که تماماً خود را شنونده حس می‌کنیم. و این خاصیت هر موجود مجردی است که

«همه جا هست و همه جا هم با تمام وجود هست». و هر چه موجود مجردتر باشد حضورش شدیدتر است، مثل خداوند که مجرد محض بوده و حضورش هم مطلق است.

در قسمت ششم؛ بحث از «حضور کاملِ نفس» شد که در همه جا هست. حال سخن بر سر این است که نه تنها در همه جا هست، بلکه

«**تماماً**» همه جا هست. یعنی همه وجودش در همه جا به صورت «**تمام**» هست، نه این که یک طرف نفس در گوش باشد و یک طرفش در چشم. این یکی از خواص مهم موجود مجرد است که در پدیده‌های مادی اصلاً مثل و مانند ندارد. مثلاً تخته سیاه را در نظر بگیرید؛ طرف راست آن، در طرف چپش نیست و طرف چپ آن، در طرف راستش نیست، چرا که بُعد دارد و قابل تقسیم است. ولی مجرد چنین نیست. ملاحظه کنید؛ شما نمی‌گویید من با یک طرفم می‌شوم، بلکه تمام وجود شما شنونده است، آنگاه که می‌شنوید، منتهی به وسیله گوش. یعنی شما در موقع شنوایی حتی از قوه شنوایی خود حاضر ترید و می‌گویید: من شنیدم، یعنی یک «من» در صحنه قوه شنوایی حاضر است که به کمک قوه شنوایی می‌شود، و معنی «**حضور تمام**» همین است.

هر موجود مجردی چون بُعد ندارد، خاصیتش همین است که همه‌اش، همه جا هست و ما این خاصیت را از طریق نفس مجرد خود می‌توانیم درک کنیم. خاصیت تجرد منحصر به نفس انسان نیست، بلکه ملائکه هم مجرداند پس هر ملکی، همه وجودش، همه جا هست. و از همه مهم‌تر خداوند که مجرد محض است، شدت حضورش از همه بیشتر است، یعنی در عین این که همه‌اش، همه جا هست، از همه پدیده‌های مجرد هم حضوری شدیدتر دارد، چرا که به قول فیلسوفان تجرد از مقوله وجود است و نه ماهیت، و در نتیجه تشکیک بردار است، یعنی شدت و ضعف پذیر است. یعنی تجرد؛ مثل

نور است و نه مثل صندلی. ما نمی‌توانیم بگوییم صندلیِ شدیدتر، چرا که صندلی از مقوله ماهیت است. ولی می‌توانیم بگوییم نورِ شدیدتر یا علمِ شدیدتر، چرا؟ چون این‌ها از مقوله وجودند و لذا تشکیک بردارند. خود مجرد هم همین‌طور است، یعنی شدت و ضعف برمی‌دارد. مجردضعیف مثل نفس نباتی یا نفس حیوانی، و مجرد شدید مثل ذات خداوند.

وقتی متوجه شدیم که موجود مجرد وجودش کامل و تمام است، می‌گوییم: هر چه موجود مجردش شدیدتر باشد، حضورش «کامل‌تر» و «تمام‌تر» است و خداوند که مطلق مجرد است، مطلق حضور است.

فرق حضور با ظهور

حال نباید فراموش کرد که برای موجودات مجرد یک «حضور» داریم و یک «ظهور». ظهور نفس در تن، به قوای نفس است. مثلاً وقتی نفس بخواهد در چشم ظهور کند به قوه بینایی ظهور می‌کند. و یا وقتی بخواهد در گوش ظهور کند، به قوه شنوایی ظهور می‌کند. پس می‌گوییم ظهورش به قوای اوست، ولی حضورش به خود اوست. یعنی در همه جای بدن خودش به صورت کامل و تمام هست.

در مورد خدا هم همین‌طور است که ظهورش به مخلوقاتش است، ولی حضورش به خودش است، خودش مجرد مطلق است و لذا حضور مطلق دارد، ولی ظهورش در عالم مجردات به مجردات

است، و در عالم ماده به مخلوقات مادی است و لذا نباید بین **حضورِ حق** و **ظهورِ حق** اشتباه شود.

پس از این مقدمه برای روشن شدن مطلب عرض می‌کنیم که هر انسانی یک نفس و یک جسم دارد و نفس او قوایی مثل بینایی و تعقل دارد و جسم او اعضایی مثل دست و چشم و گوش دارد. گاهی ممکن است انسان بین قوا و اعضاء اشتباه کند، مثلاً قوهٔ بینایی را به چشم نسبت دهد، در حالی که قوهٔ بینایی مربوط به نفس است و در هنگام خواب هم که چشم انسان بسته است به کمک قوهٔ بینایی می‌بیند، **چرا که قوای نفس؛ تجلی خود نفس اند در موطن‌های خاص**. یعنی اگر نفس در موطن و محل بینایی تجلی کند، آن نفس بینایی است، و اگر در موطن شنوایی تجلی کند، آن نفس شنوایی است. ولی اعضاء بینایی و شنوایی مثل چشم و گوش و مانند آن، برای ارتباط نفس با بیرون تن است و نفس از طریق این اعضاء و به کمک قوای خود می‌بیند و یا می‌شنود و به همین جهت هم بینایی و شنوایی را به خود نسبت می‌دهد. یعنی نفس در موقعیت شنوایی، به قوهٔ شنوایی «ظاهر» می‌شود، و در موقعیت و یا موطن بینایی به قوهٔ بینایی «ظاهر» می‌شود، ولی در همان حال که به قوهٔ بینایی یا شنوایی ظاهر شده، «حضورش» به خودش است و نه به قوایش، به همین جهت هم انسان می‌گوید: من می‌بینم، من می‌شنوم. یعنی دیدن و شنیدن را به خودش نسبت می‌دهد، چون حضورش به خود اوست ولی ظهورش به قوای اوست. عیناً برای سایر مجردات

مثل ملائکه نیز موضوع به همین شکل است. مثلاً حضرت عزرائیل «علیه السلام» حضورش به خودش است، ولی ظهورش برای هر کس براساس ظرفیتی است که شخص در زندگی دنیا برای خود به وجود آورده است. پس چون حضرت عزرائیل «علیه السلام» مجرد است، و مجرد همه اش، همه جا هست، - نه این که در این قسمت دنیا باشد و در آن قسمت نباشد، و یا یک طرفش این جا باشد و یک طرفش جای دیگر - بنابراین ظهور او براساس صفاتی است که فرد برای خودش تهیه کرده است.

پس به این نکته دقیق، عنایت داشته باشید که هر موجود مجردی یک حضور دارد و یک ظهور، که حضورش به خودش است. و هر چه تجردش شدیدتر باشد و از درجه وجودی شدیدتری برخوردار باشد، حضورش شدیدتر است^{۱۴}. و یک ظهور دارد که براساس ظرفیت محل ظهور، حقایق باطنی آن موجود مجرد ظاهر می شود و هر کس در نفس خود می تواند معنی حضور و ظهور مجردات را در عالم احساس کند، همان طور که «من» و «قوای» من خود را احساس می کند.

۱۴- بر همین اساس که تجرد بیشتر موجب حضور بیشتر می شود، هیچ مرتبه از عالم نیست که حضور حق در آنجا نباشد. یعنی این طور نیست که آنجایی که ملائکه یا پدیده های مادی هستند، حضور خداوند آنجا نباشد، چرا که حضور خداوند به خودش است و چون خداوند مجرد مطلق است، دارای حضور مطلق است، بدون هیچ محدودیتی، هر چند ظهورش براساس ظرفیت شرایطی است که حضرت حق با اسماء و صفاتش ظاهر می شود.

وقتی روشن شد هر قدر موجود مجردتر است، حاضرتر است، و خداوند متعال که عین تجرد است پس عین حضور است. متوجه می‌شویم که چرا هر انسانی احساس می‌کند با همه خداوند در ارتباط است و می‌بیند که اصلاً خداوند تماماً با اوست و او هم تماماً می‌تواند با خدا باشد. می‌یابد که تمام خدا را دارد و اصلاً احساس می‌کند که تمام خدا با او روبه‌روست و ارتباط او با خدا یک ارتباط شخصی است. گویا خدا فقط خدای اوست و به اصطلاح هر کس خدای شخصی خود را دارد. چون خداوند مجرد مطلق است، و موجود مجرد همه‌اش همه جا هست و خداوند که تجردش مطلق است بیش از همه مجردات نزد هر انسانی به تمامه حاضر است مگر این که انسان توجه خود را به غیر خدا برگردانده باشد و در واقع خودش را از خدا دور کرده باشد، در حالی که خداوند از همه چیز به او نزدیک‌تر است و در همین رابطه خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «اگر بند گانم سراغ مرا از تو گرفتند، من که نزدیکم و جواب هر کس که مرا بخواند می‌دهم»^{۱۵} حتی نمی‌گوید: ای پیامبر بگو من نزدیکم، تا در این حال وجود اقدس پیامبر «صلوٰه الله علیه و آله» واسطه باشد، بلکه می‌گوید: «فَإِنِّي قَرِيبٌ» من نزدیکم.

نکته هشتم

چگونگی حضورِ مجردات در عالم

ماده مزاحم و مانع حضور مجرد در عالم ماده نیست، مثل حضور نفس در بدن که حضور مادی اعضاء، مزاحم حضور و حاکمیت آن در بدن نیست، بلکه ماده مزاحم حضور ماده در ماده است. مثل جای گرفتن یک دست در بین سلول‌های دست دیگر، که محال است.

از مسائلی که معرفت به نفس برای ما روشن می‌کند این است که حکم حضور موجود مجرد در عالم، با حکم حضور پدیده‌های مادی، در عالم فرق دارد. به طوری که حضور مجردات همه جا هست بدون این که آن جایی که ماده هست جا برای حضور مجرد تنگ باشد. مثل حضور نفس در بدن که اعضای مادی بدن مانع حضور نفس مجرد در جای جای بدن نیستند. چرا که اصلاً مجرد از سنخ دیگر است و ماده است که مزاحم حضور ماده می‌شود.

وقتی روشن شد که ماده مانع حضور مجردات نمی تواند باشد، دیگر انتظار نداریم که در هنگام مرگ وسایل مادی توان مقابله با فرشته مرگ را داشته باشند و نیز با روشن شدن این مطلب، حضور ملائکه و خداوند در کل هستی برایمان معنی پیدا می کند که ما چه در درون اطاق باشیم و چه در کف دشت؛ حضور خداوند، حضوری خاص است و نمی توان گفت در فلان مکان، یا جای موجود مادی است و یا جای موجود مجرد، بلکه باید گفت: در عینی که یک مکان مادی است، موجود مجرد می تواند در آن مکان نیز حضور کامل و تمام داشته باشد. چون ماده مانع حضور مجرد نیست. پس نباید بگوییم خداوند در ماوراء عالم ماده هست و تصور کنیم بالای عالم ماده، جایی است که آن جا، جای مجردات و جای خدا است، بلکه در همه جا خداوند و ملائکه حضور دارند، بدون آن که عالم ماده مانع حضور آنها باشد، همچنان که نفس ما در همه جای تن ما حاضر است، بدون آن که تن ما، مانع حضور نفس ما باشد.^{۱۶}

۱۶- عین این چنین حضوری برای وجود مقدس امام زمان «عجل الله تعالی فرجه» هست که به جهت مقام و درجه وجودی که دارند و این که مقامشان، مقام واسطه فیض است، و از نظر مقام از ملائکه بالاترند، در همه جا حاضرند و هر جا هر طور نظر کنند، حضور دارند و چون تجردشان از ملائکه هم شدیدتر است، در هر مجلسی از همه اعضاء آن مجلس در همان مجلس، حاضرترند، در عینی که در همان لحظه در همه مجالس حاضرند و آن هم حضوری شدیدتر از همه اعضاء آن مجالس (برای تعقیب این موضوع می توانید به نوشتار « نحوه حضور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه) در هستی » رجوع فرمایید).

از این نکته نیز نباید غفلت شود که هر قدر تجرد موجود شدیدتر باشد، حضورش شدیدتر است، و لذا همان طور که ماده مانع حضور مجردات - اعم از ملائکه و خداوند - در عالم ماده نیست، وجود ملائکه در عالم، مانع حضور خداوند در همان عالم نیست، چرا که تجرد خداوند مطلق است. پس این طور نیست که در عالم ملائکه که محل ظهور ملائکه است، خداوند حاضر نباشد، چرا که تجرد خداوند مطلق است، پس حضور حضرت حق هم در تمام مراتب هستی مطلق است.

نکته نهم

وحدتِ نفس، نمودی از وحدتِ حق

نفس چون مجرد است، جامع کمالات است و نه مجموع کمالات. یعنی «دیدن»، «شنیدن»، «دانستن» موجب کثرت ذاتی او نمی‌شود و لذا وحدت ذاتی دارد و به همین جهت هم شناخت نفس، موجب شناخت رب می‌شود. زیرا موجود مجرد در واقع هم سنخ با حق و جلوه نسبتاً کاملی از اوست.^{۱۷}

ما در عالم ماده با مجموعه‌ها روبه‌رو هستیم، مثلاً با مجموعه صندلی‌ها، و یا با هر صندلی که از مجموعه اجزاء تشکیل شده روبه‌رویم. ولی در عالم مجردات با جامع کمالات روبه‌رو هستیم، مثل نفس که هم شنونده است و هم گوینده و هم تعقل‌کننده، و با

۱۷- قرآن در آیه ۱۱ سوره شوری می‌فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» یعنی برای خدا مثل و مانندی که در عرض خدا باشد، وجود ندارد. ولی در آیه ۶۰ سوره نحل می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» یعنی برای خدا مثل و نمونه‌ای وجود دارد که بتواند نمونه‌ای از کمالات او را به نمایش بگذارد. این است که نفس انسان را می‌توان به‌عنوان مثال خدا مورد توجه قرار داد.

این همه یکی بیش نیست. یعنی کثرتِ کمالاتش آن را از وحدت خارج نمی‌کند و معنی جامع بودن همین است. و این که گفته می‌شود صفات خداوند مثل علیم و حیّ و سمیع بودن با ذاتش متحد است به همین معنی است که صفاتش او را از وحدت خارج نمی‌کند، چرا که او جامع کمالات و صفات است. مثل نور بی‌رنگ که وقتی از منشور عبور می‌کند؛ به هفت نور تقسیم می‌شود و این نشان می‌دهد که این هفت نور، در نور بی‌رنگ بود، ولی به صورت جامع. وقتی از منشور عبور کرد از هم جدا شد و به صورت مجموع در آمد، یعنی وقتی این نورها به صورت جامع بود، وحدت نور بی‌رنگ را به هم نزده بود. صفات نفس هم، به همین صورت است که وحدت نفس را به هم نمی‌زند و صفات خداوند نیز به صورت جامع است و وحدت حق را به هم نمی‌زند.

وحدت ذاتی نفس: این که نفس وحدت ذاتی دارد و در واقع کثرت کمالاتش آن را از وحدت خارج نمی‌کند موجب می‌شود که هر چیزی را که غیر خودش است به خوبی تحمل نکند چون ذات و حقیقتش در مقام وحدت و یگانگی است، حتی اگر ناخن شما از بدنتان تا حدی جدا شود و امید پیوستن آن به بدن از بین برود دیگر نفس نمی‌تواند وجود آن ناخن را تحمل کند و می‌خواهد آن را جدا کند، چون دوگانگی را حتی در بدنش نمی‌خواهد. در مورد پیوند اعضا بدن انسانی به انسان دیگر همین مشکل هست که باید نفس عضو پیوندی را مثلاً کلیه را بپذیرد و آن را جزء خود بداند و گرنه

آن را تدبیر نمی‌کند و به کار نمی‌گیرد و به همین جهت هم سعی می‌شود حتی الامکان شباهت‌هایی بین هردو بدن باشد و بعد هم مدتی با مصرف دارو، نفس را از توجه طبیعی به بدن منصرف می‌کنند تا آهسته آهسته به آن عضو جدید عادت کند. با این حال ممکن است بعد از یک سال یک مرتبه آن را پس بزنند. همه این عکس‌العمل‌ها ریشه در وحدت ذاتی نفس دارد که حتی غیر بدن خود را نمی‌خواهد، چون در موقع استفاده از بدن، بدنی را می‌خواهد که خودش ساخته و می‌تواند با آن تا حد ممکن اتحاد برقرار کند.^{۱۸}

نمونه‌ای از «ایجاد» و «خلق کردن»

از نکات با برکتی که در تاریخ تفکر بشر مورد توجه بوده است، مسئله ایجاد کثرت از وحدت است و این که چگونه عالم کثرت از ذات احدی خداوند صادر شده و رابطه آنها چگونه است. در این راستا نیز معرفت نفس به کمک ما می‌آید و از طریقی نسبتاً ساده‌تر این مسئله گران‌سنگ را برای ما روشن می‌کند و لذا عرض می‌کنیم:

۱۸- در همین راستا است که اندیشمندان «تناسخ» را محال می‌دانند و ثابت می‌کنند هرگز نمی‌شود انسانی که مرده است و بدن خود را رها کرده‌است، باز به دنیا برگردد و در بدن دیگری برود و ادامه حیات بدهد، چراکه نفس انسان فقط با بدن خود می‌تواند وحدت ایجاد کند. (در رابطه با دلایل ابطال تناسخ می‌توانید به فصل نهم کتاب «معرفت‌النفس والحشر» از همین نویسنده رجوع فرمایید)

نفسِ نزول، موجب کثرت است و درجهٔ وحدتِ هر مخلوقی، مربوط به درجهٔ قرب او نسبت به خداوند است.^{۱۹}

از برکاتی که می‌توان در بحث معرفت نفس پیگیری نمود؛ کشف رابطهٔ کثرت‌ها نسبت به مقام ذات احدی است.

بهترین مثالی که می‌تواند روشن‌کنندهٔ صدور و نسبت صدور کثرات از نفسِ رحمانی^{۲۰} و هم‌چنین روشن‌کنندهٔ وحدتِ نفسِ رحمانی با اجزاء عالم باشد، مثالی است که در نفس انسان وجود دارد.

شما وقتی یک مطلب علمی را می‌دانید ولی قصد بیان آن را ندارید، در این مرحله تصور خاصی از کلمات و جملاتی که باید به وسیله آنها مطلب علمی‌تان را بیان کنید، در ذهن ندارید یا حتی ترتیبی را که در استدلال به صورت صغری و کبری باید رعایت کنید، در ذهن ندارید. بدیهی است که در این مرحله حتی هیچ اراده‌ای برای تحرک زبان و بیان الفاظ ندارید. یعنی در این مرحله هنوز الفاظی که آن مطلب علمی را بیان می‌کنند به صورت پدیدهٔ طبیعی موجود نمی‌باشند.

۱۹- در بحث‌های قبل عرض شد؛ جامعیت، مخصوص موجود مجرد است. پس هرچقدر موجود مجردتر باشد، درجه جامعیت یا وحدتش شدیدتر است و لذا درجه قرب به خدا موجب درجه بیشتر وحدت خواهد شد.

۲۰- یعنی حضور گسترده حق در عالم هستی

ولی وقتی خواستید آن مطلب علمی را مطرح کنید به خوبی مقدمات بیان مطلب را در ذهن خود ایجاد کرده و از آن پس همان مطلب را به صورت کلمات و الفاظ طبیعی اظهار می کنید.

شما چون این آمادگی را در خود می بینید، تفهیم مطلب را با حفظ مراتب فوق آغاز می کنید. مقدمات عقلی برهان را در عقل خود در نظر گرفته و الفاظ ذهنی ای را که بیان کننده آن مقدمات علمی هستند در ذهن و خیال خود ترسیم می کنید و پس از آن، الفاظ مادی و طبیعی را پدید می آورید. یعنی آن معنای عقلی که در نفس شما از قبل به صورت اجمال وجود داشت؛ پس از ملاحظه تفصیلی، علت پیدایش تصورات خیالی گشته و این تصورات خیالی نیز موجب ایجاد الفاظ طبیعی شده اند. پس رابطه ملکه علمی با تصورات ذهنی و الفاظ طبیعی مربوط به آن، یک رابطه علمی صدوری و ایجادی است. به این معنا که هستی و وجود آنها متکی به هستی آن معنای عقلی بوده و از ناحیه آن معنا، افاضه و صادر شده و نزول یافته اند.

نمونه ای از ربط عالم خلق با عالم امر: آنچه پیوستگی و

ربط این تصورات خیالی و الفاظ طبیعی را با آن معنای عقلی به خوبی روشن می کند، این حقیقت است که اگر شما در ضمن صحبت، آن ملکه عقلی خود را به یکباره از دست بدهید همه تصورات و الفاظ شما از نظم و روال عقلی خود خارج می شود و از بیان ادامه مطلب باز می مانید.

از طرفی این الفاظ که از خزینۀ عقلی شما صادر می‌شود، مثل صادر شدن قطرات باران از ابر نیست که پس از مدتی خزینۀ آن یعنی ابر از بین برود (چون ریزش باران به‌طور **تجافی** است و نه **تجلی**) اما خزینۀ عقلی که معانی خیالی و لفظی از آن صادر می‌شود، هرگز کاستی نمی‌پذیرد و شما پس از بیان یک معنای علمی، فاقد آن معنا نمی‌شوید، حتی اگر هزار بار آن مطلب علمی را بیان کنید هیچ اندازه از منبع آن کاسته نمی‌شود، چون صدور آن به صورت **تجلی** است و نه **تجافی**.

از طرفی آن ملکهٔ علمی با مظاهر گوناگون خود در صورت خیالی و لفظی، دارای یک وحدت حقیقی است و چون رابطهٔ بین آن معنی و لفظِ مربوط به آن معنی، یک رابطهٔ حقیقی است و واقعاً بین آنها وحدت جاری است، وقتی هم کسی آن الفاظ را شنید، همان معنا را که مورد نظر شماست می‌فهمد، درحالی که وقتی به صورت تجافی از مبدء خود صادر شده باشد دیگر چنین وحدتی بین شیء و مبدء آن حاکم نیست.

و این حالت بین نفس و صورت ذهنی و صورت الفاظِ آن شبیه نسبت صدور و ایجادِ نَفَسِ رحمانی با اجزاء عالم است و شاهد گویایی برای اظهار کیفیت وحدتی است که در مراتب مختلف فیض منبسط و نَفَسِ رحمانی وجود دارد.^{۲۱} کیفیت صدور کثرت از

۲۱- در متون دینی و عقلی ما روشن و میرهن شده‌است که عالم جبروت یا عالم عقل و یا عرش از عالم لاهوت یا عالم الهی صادر شده و عالم ملکوت نیز از عالم جبروت صادر

وحدت، ما را متوجه این نکته می‌نماید که فیض منبسط با کیفیتِ وحدتی که دارد، واحد حقیقی بودن جهان را تضمین می‌کند، چون در تمام مراتب ظهور، وحدت حقیقی حاضر است و این ظهورات نه تنها معلول نَفَسِ رحمانی است، بلکه مانع حضور نَفَسِ رحمانی در سرتاسر عالم ظهور، نمی‌باشد.

نکتهٔ دهم

برزخ و چگونگی عذاب قبر

همچنان که «نفس» باطنِ «تن» است، «عالمِ برزخ» هم باطنِ «عالمِ ماده» است و در هنگام مرگِ انسان؛ زمین، «قبرِ تن» و برزخ، «قبرِ من یا نفس» خواهد بود.

علت آن که بعضی‌ها در مسألهٔ معاد گرفتار شک شدند، یکی نشناختن نفس است که انسان را به کلی با بدن یکی گرفته‌اند و متوجه تجرد روح نشده‌اند، و دیگری هم مسألهٔ نشناختن قبر است که گمان کرده‌اند منظور از قبر در نصوص اسلامی، همین قبرخاکی

گشته و عالم ناسوت یا عالم ماده و یا ارض از عالم ملکوت صادر شده است. با دقت در رابطه بین عقل و ذهن و لفظ می‌توان به این نکته ارزشمند پی برد.

است، در حالی که به صراحت در روایات ما هست که منظور از عالم قبر، همان عالم برزخ است.

عمر بن یزید می گوید: امام صادق «علیه السلام» در باره این که شیعیان عذاب قیامتی ندارند فرمودند: «..... وَلَكِنِّي وَاللَّهِ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ فِي الْبَرْزَخِ»^{۲۲} ولیکن خدا می داند من نگران شما هستم در برزخ که در آن جا عذاب دارید. پرسیدم: «مَا الْبَرْزَخُ؟» برزخ چیست؟ «قَالَ: الْقَبْرُ» فرمودند: برزخ همان «قبر» است. و غفلت نباید کرد قبر حقیقی انسان ها همان عالم برزخی است. عالم برزخی که عالمی است مجرد و مثل نفس انسان زنده است و شعور دارد، و بنا به فرمایش امام صادق «علیه السلام» این قبر هر روز می گوید: «من خانه غربت هستم.....»^{۲۳}

معنی فشار قبر

حال در نظر داشته باش؛ فشار قبر مربوط به چه عالمی است؟ و در واقع نفس انسان است که در عالم قبر که همان عالم برزخ است، در فشار اعمال خود است. در رابطه با این که فشار قبر همان فشاری است که به علت عقاید و اخلاق سوء بر بدن برزخی وارد می شود؛ می توان به جریان «سعدبن معاذ» توجه کرد که از یاران خوب پیامبر «صلوٰه الله علیه و آله» بود و وقتی از دنیا رفت، حضرت رسول «صلوٰه الله علیه و آله» با پای برهنه تابوت او را به دوش گرفتند و

۲۲- فروع کافی ج ۱ ص ۶۶

۲۳- بحار ج ۶ ص ۲۶۷

فرمودند: صفوف ملائکه در تشییع جنازه حاضرند، و خود حضرت با دست خود او را در قبر گذاردند. در این حالت مادر سعد خطاب به او گفت: ای سعد! خوشا به حالت، بهشت گوارایت باد. حضرت فرمودند: اینک سعد را به واسطه بدخلقی که با خانواده‌اش داشت فشار قبر فرا گرفت، (بحار ج ۶ ص ۲۱۷).

پس اولاً: یکی از علت‌های فشار قبر، سوء اخلاق است.

ثانیاً: اگر این فشار از طریق قبر خاکی انجام می‌گرفت مسلماً همه حاضرین آن را می‌دیدند. پس معلوم است منظور از فشار قبر، فشار قبر برزخی است و «مَنْ» سعد را تحت فشار قرار داد که چشم برزخی پیامبر «صلوٰه الله علیه وآله» دیدند و از آن خیر دادند.^{۲۴}

سؤال: اگر اصل انسان همان «مَنْ» اوست، پس چرا هنگام خواندن

فاتحه نزد همین قبر خاکی می‌رویم؟

جواب: چون نفس یک نحوه تعلق به همین بدن خاکی و بالتبع به قبر خاکی دارد، به آن قبر خاکی توجه خاص می‌کند و ما با رفتن بر سر قبر او راحت‌تر با او ارتباط برقرار می‌کنیم و دعای ما برای او مؤثرتر است و دعای او نیز روی ما بهتر اثر می‌گذارد، به شرطی که با عقیده صحیح و با اعمال صحیح بر سر مزار او برویم.

۲۴- برای بیشتر روشن شدن موضوع قبر و فشار مربوط به آن می‌توانید به کتاب «معرفت النفس والحشر»، و یا به نوشتار «چگونگی بدن اخروی» از همین نویسنده و یا به کتاب «معاد یا بازگشت به خدا» از آیه‌الله محمدشجاعی رجوع بفرمایید.

سؤال: اگر پس از مرگ، این بدن نقشی در شخصیت انسان ندارد و همه چیز مربوط به روح انسان است، چرا روی بدن مرده خاک نمی‌ریزند و لحد می‌گذارند تا روی بدن مرده خاک ریخته نشود؟

جواب: چون روح انسان در دنیا به بدنش تعلق دارد و پس از مرگ هم تا مدتی به آن بدن توجه دارد و لذا تمام حالاتی را که بر جسم می‌گذارد روح انسان برای خودش حس می‌کند و لذا باید بدن را هنگام دفن مراعات کرد تا «من» انسان اذیت نشود. حتی دستور داده‌اند بدن او را از سر وارد قبر نکنند، چون روح انسان احساس می‌کند خودش از سر وارد قبر شده و آزار می‌بیند. حتی بدن متوفی را باید غسل دهند و تمیز کنند و کفن او هم باید پاک باشد، چون تمام این حالات را برای خود احساس می‌کند.

در رابطه با تعلق نفس به بدن؛ دو نوع تعلق را می‌توان گوشزد نمود. یکی تعلق تدبیری که نفس از طریق به کار گرفتن تن، کمال مورد نیاز خود را تأمین می‌کند، که در هنگام خواب، در عینی که نفس از بدن گرفته می‌شود و به عالمی دیگر می‌رود، این تعلق برای او باقی است. یک تعلق دیگر هم نفس به بدن دارد که پس از مرگ نیز این تعلق تا مدتی برای روح نسبت به بدنش موجود است و آن تعلق خاطره‌ای است. یعنی به جهت این که مدتی با این تن زندگی کرده‌است و خاطره ارتباط همواره برای او هست، به بدنش توجه و تعلق دارد، بدون آنکه بتواند بدنش را تدبیر کند. به جهت همین تعلق است که در دستورات دینی داریم که وقتی می‌خواهید به شخص

متوفی تلقین کنید، ابتدا بدن او را به شدت تکان دهید، چون با این تکان دادن، روح متوجه شخص تکان دهنده می شود و لذا تلقین او مؤثر واقع می گردد.

در رابطه با قبر و برزخ و نفس انسانی؛ مطالب بسیار گسترده است، قصد ما روشن کردن معرفت به این نوع معارف از طریق معرفت نفس است و گرنه اصل موضوع را در کتاب هایی که در مورد برزخ و قیامت بحث کرده باید تعقیب نمود، که از جمله این کتب، می توان جلد ۸ و ۹ اسفار ملا صدرا «رحمة الله علیه» و یا «معاد یا بازگشت به خدا» از آیت الله محمد شجاعی را نام برد.

وسعت روح انسانی

در این بحث؛ پس از توجه به چگونگی وجود نفس انسان، می‌خواهیم مقام و مرتبه آن را در نظام آفرینش به صورت سرفصل گوشزد نماییم.

۱- قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (تین/۵ و ۴)

«سوگند که انسان را در بهترین قوام و مبنا خلق کردیم، سپس او را به پائین‌ترین درجه رد کردیم» که همان مرتبه بدن و جسم باشد. یعنی مقام روح یا مَنْ انسان منهای بدن، مقامی بس عظیم و شریف است. در همین رابطه می‌فرماید:

هیچ محتاج می‌گلگون، نه ای ترک کن گلگونه، تو
گلگونه ای

یعنی حقیقت و اصل تو خیلی بالاتر از این دنیاست، سعی کن آن حقیقت را رها نکنی.

۲- قرآن در مورد روح انسان می‌گوید: «فَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي.....» (ص/۷۲) یعنی چون بدنش را آماده کردم و از روح خود در آن دمیدم، به ملائکه گفتم به او سجده کنند.

از این آیه نتیجه می‌گیریم که:

الف - انسان «از روح خداست» و نه «روح خدا». چون فرمود: «مِنْ رُوحِي» و نفرمود: «رُوحِي»، یعنی روح انسان صورت نازله ای از روح خداست.

ب - روح، مخلوقی است از مخلوقات خداوند و نزدیک ترین مخلوق به خداوند است و حتی از ملائکه هم بالاتر است. و در همین رابطه قرآن می‌فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» (نحل/۲) یعنی خداوند ملائکه را به کمک روحی که از «امر» خداست نازل می‌کند. بنابراین نباید برای خدا مثل انسان یک روح قائل شویم و تصور کنیم روح خدا یعنی خود خدا، چرا که خود خداوند در قرآن «روح» را یکی از مخلوقات معرفی می‌کند و می‌فرماید: از روح خودم در جسم انسان دمیدم. و این که می‌فرماید: از روح خودم؛ یعنی روحی که یکی از مخلوقات من است، ولی چون مرتبه این روح بسیار بلند است خداوند آن را به خودش نسبت داد، همان‌طور که خانه کعبه را به خودش نسبت داد، این به جهت شرافت آن مکان است، نه این که خداوند واقعاً خانه داشته باشد. پس: **اولاً:** ملائکه به کمک روح نازل می‌شوند، یعنی روح اصل است و ملائکه تجلی آن روح هستند.

ثانیاً: روح از «امر» الهی است و مقامش مقام «كُنْ فَيَكُونُ» است چون خداوند در آیه ۸۲ سوره مبارکه یس فرمود: «أَتْمَأَمَّرُهُ»

إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، یعنی: «امر» خدا آن است که چون اراده کند چیزی را ایجاد کند، می گوید بشو، و می شود). پس روح که از امرالهی است، نظام مادی و ترکیبی و تدریجی ندارد.

ثالثاً: اصل اساسی انسان همین روح است که فوق ملائکه است و جلوه مستقیم حق است و حامل همه اسماء و صفات الهی و همان وجه الله است و خلیفه او در عالم وجود است، و چون آن روح مخلوق بی واسطه حق است، جامع همه کمالات الهی است، برعکس ملائکه که هر کدام کمال خاصی از حق را ظاهر می کنند، به طوری که یک ملک مظهر اسم علیم خدا است مثل جبرائیل، و یکی مظهر اسم ممیت خدا است مثل عزرائیل ولی مقام روح که حقیقت انسان نیز هست جامع همه اسماء الهی است، منتهی به ایجاد حق موجود است و از خود وجودی ندارد.

رابعاً: این سوی دنیایی انسان «اسفل سافلین» و مقام بدن و ماده است و آن سوی انسان، روح است و مقام قرب بی واسطه، و لذا انسانها از جهت روح خود به خدا نزدیک اند، ولی به واسطه جسم خود که از گل آفریده شده، از او دورند. حال هرطرف را انتخاب کند، آنجایی خواهد شد.

۳- آخرین و پایین ترین مرتبه و منزل روح ، جای گرفتن در بدن تسویه و تصفیه^{۲۵} شده است که در این مرتبه که روح در بدن جای می گیرد آنقدر روح تنزل یافته است که تقریباً از آن مقام اصلی اش خبری نیست. به طوری که در این حالت فراموش می کند اصل و منزل اصلی اش کجاست.

آنچه در بدن انسان دمیده شده، صورت تنزل یافته روح است. و نباید فراموش کرد که وقتی موجودی یا حقیقتی در مرتبه پایین تری تنزل می کند، مرتبه اصلی و صورت اولیه آن به جای خود محفوظ است، و در عین اینکه همان موجود و یا همان حقیقت در مرتبه اصلی خود بوده و صورت اصلی خود را دارد، در صورت پایین تر و در مرتبه پایین تری هم تجلی می کند و صورت بعدی هم در حقیقت جلوه ای از صورت اصلی آن حقیقت است. در مراتب طولی تجلیات یک موجود، هر اندازه که پایین تر بیاییم، به همان اندازه چهره اصلی و صورت اولیه موجود را ضعیف تر و محدودتر خواهیم یافت و به عکس آن، در رجوع و برگشت، در اوایل مراتب طولی، چهره اصلی و صورت اولیه موجود را کمی روشن خواهیم یافت و هر اندازه بالاتر برویم، چهره اصلی موجود را بیش از پیش یافته و با آن بیشتر آشنا خواهیم شد و اگر همه مراتب تجلی را پشت سر بگذاریم، با چهره اصلی اش روبه رو خواهیم شد.

۲۵- تسویه یعنی متعادل شده و تصفیه یعنی از ناخالصی ها پاک گشته

حال آیا متوجّه شدی یعنی چه که گفته شده: روح یا حقیقت انسان در حین استقرار در منزل اصلی خود، در مراتب نازلّه خود محدود و محجوب شده تا مرحله‌ای که در واقع از آن حقیقت خبری نیست؟ و آیا معلوم شد یعنی چه که انسان دارای دو چهره است، یکی چهرهٔ قدسی والهی و یکی هم چهرهٔ اسفل سافلی؛ که در تنزل به سوی اسفل سافل، از آن چهرهٔ اصلی نبریده و جدا نشده است.

نفس انسان بین روح - که مخلوق بی واسطهٔ حق است - و جسم قرار دارد. یعنی نه نور محض است، نه ظلمت محض، و به همین جهت هر صفت الهی را به صورت خاص و مبهم دارا است.

به وسیلهٔ نفس یا خیال، مقام عالی وجود و مقام دانی وجود به یکدیگر می‌پیوندند و در مرتبهٔ نفس انسانی، نورانی و ظلمانی یکی می‌شوند. پس به خودی خود نفس یا خیال انسان؛ نه عالی است و نه دانی؛ نه روح است و نه جسم، ولی ممکن است در ظلمات دنیای مادی سقوط کند و به مقامی دون مقام انسانیت فرو افتد. چنانچه پیامبر خدا «صلوٰه الله علیه و آله» فرمود: «**الْأَناسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا**» یعنی مردم هم اکنون که در این دنیا هستند در خواب‌اند و چون مُردند، بیدار می‌شوند. پس در حالت اولیه مردم در یک بِنابِینی به سر می‌برند، مگر این که با نور روح، ظلمت خود را از بین ببرند.

۴- اگر انسان خود را به کمک تذکرات انبیاء از حکم بدن و منزل اسفل آزاد کند، در واقع خود واقعی خود را می‌یابد و به اصل خود که همان مقام روح است نزدیک می‌شود، به طوری که حقایق

ذات خود را حتی بدون واسطه ملائکه مستقیماً از حق دریافت می کند.

در ابتدا انسان حقیقت خود را از پشت حجاب ها می بیند و در انتها اگر همت کند با خود آن ذات روبه روست و رمز و راز تزکیه های شرعی برای برطرف کردن همین حجاب هایی است که بین او و حقیقت اصلی او پرده شده است.

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند:

«وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»^{۲۶}

«حقیقت این است که اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید».

با شناخت نفس و شناخت وسعت آن، سود و زیان آن درست روشن می شود و مدارج صعود آن معلوم می گردد. قرآن در آیه ۲۹ سوره بقره می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» یعنی ای انسان! آنچه در زمین خلق شده همه و همه را برای تو خلق کردیم. پس محور اصلی حرکت انسان در مسیر نفس اوست و آنچه در خارج از نفس آدمی است از برای انسان خلق شده و ابزار تکامل اوست. کسی که تمام کوشش خود را برای بیرون از جان خود به کار برد، مانند کسی است که تمام کوشش خود را برای

شناخت و اصلاح ابزار صرف کرده، ولی فرصتی برای استفاده از آن نیافته، در نتیجه همه عمر خود را بیهوده تلف کرده است.

انسان از دیدگاه اسلام؛ این طور نیست که دارای دو حقیقتِ جسم و روح باشد، بلکه حقیقت او جان یا روح اوست و بدن و جسم ابزار آن روح است و اگر به لذات بدنی زیاد میدان بدهد، عملاً از اصل خود جدا شده، و هرچه انسان بیشتر بر بدن حاکم باشد، خود را بیشتر به انسان کامل یا حقیقت الانسان نزدیک کرده است. عمده آن است که انسان متوجه باشد بدن او حجاب او نگردد، که گفت:

حجابِ چهرهٔ جان، می شود غبارِ تنم خوشا دمی
که از آن چهره پرده بر فکنم

یعنی چون تن خاکی حجابم شده، چهرهٔ حق را نمی بینم، به امید روزی که با آزاد شدن از حکم تن - با امثال روزه و سایر ریاضات شرعی - پرده را از آن چهره کنار زنم.
همچنان که انسان طالب حق ناله سر می دهد که:

گفتم که روی خویت از ما چرا نهان است گفتا تو خود حجابی ور نه
رخم عیانست

گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی
گفتم نفس همین است، گفتا سخن همانست

آری ما احساس خودیّت و منیّت در مقابل خدا داریم که او خود را به جان ما نشان نمی‌دهد. وقتی اگر متوجه شدیم هیچ چیز در این جهان، ملک ما نیست، و جملگی ملک خدائیم و بنده او، و وقتی خود را به درجه خدمتگزاران تنزل دادیم و از خاک زیرپای خود متواضع تر شدیم، حجاب‌های بین ما و خدا مانند دود به هوا می‌رود و خدای را رو در روی خود خواهیم دید.

آری: «گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی»

پس تزکیه؛ حرکت از خود و در خود به سوی خود است، ولی به سوی خودِ برتر، و از حجابِ خودِ نازل عبور کردن، تا با خدای خود روبه‌رو شویم.

انسان در ابتدا، خود را همین مرتبه نازله روح می‌پندارد، ولی اگر حجاب بدن و تعلّقات بدنی را کنار زد، با حقیقت بالاتری از خود روبه‌رو می‌شود. یعنی «خودِ نازل»، حجاب «خودِ عالی» است. به عبارت دیگر، خودِ نازل که محجوب از حق است، حجابِ خودِ اصلی است که از حق محجوب نیست. چنانچه

لسان‌الغیب «رحمة الله علیه» می‌فرماید:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی، حافظ
از میان برخیز

«والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته»

